

ساعت مدرسه

اولین بار چه کسی تصمیم گرفت ساعت اداری باید کله صبح باشد و چه کسی آن را به مدارس تعمیم داد؟! گاهی فکر می‌کنم نصف بدبختی‌هایی که می‌کشیم از ساعت رفتن به مدرسه است. یعنی اگر از خواب ناز ما را بیدار نمی‌کردند و آن ساعت راهی مدرسه نمی‌شدیم، خیلی از فعالیت‌های آنجا آن قدرها هم منجرکننده نبود.

مثل صف صبحگاهی، فکرش را بکن، مدرسه رفتن این طور می‌بود که خواب کاملت را کنی، صبحانه ات را بخوری و ساعت ۱۱-۱۰ صبح بروی مدرسه.

آن وقت سرپاماندن و سرود ملی خواندن و ورزش کردن آن قدرها هم شکنجه‌آور نبود. یا سر امتحان‌ها بهتر مغز آدم کار می‌کرد و دیگر دلت نمی‌خواست سر کلاس‌های زنگ اول بخوابی. بوفه مدرسه هم حتی آیتیم‌های بهتری برای تنقلات می‌آورد. یعنی به جای آش و فرنی، قرمه و پاستای فروخت و چیزهای بهتری برای ارائه داشت.

دیر رسیدن به مدرسه هم دیگر معنای آنچنانی نداشت. یا اگر داشت، مقصرش واقعا خودت بودی و چوب خواب ماندن ساعت‌تان را نمی‌خوردی. فکرش را کن که پدر و مادرت یادشان رفته ساعت تنظیم کنند و بعد تو را دم در کلاس نگه می‌دارند که باید بروی از دفتر نامه بیاوری.

سال گذشته چند آدم با خدا خواستند لطفی به یک جمعیت دانش‌آموز کرده و دردی از آنها دوا کنند و دعای خیری برای خودشان بخرند. خواستند ساعت شروع مدرسه‌ها را عوض کنند.

آنها هم همین استدلال را داشتند که آن قدرها هم نیازی نیست ۷ صبح این بچه‌ها را به مدرسه بکشانیم اما به هزارویک علت که انگار از دانش‌آموزان مهم‌تر بود، این طرح به سرانجام نرسید.



ما خودم نیستیم

کله مدرسه در دانش‌آموزان برمی‌انگیزاند

امکانات مدرسه

پوشیدن روپوش آزمایشگاه چیزی است که خیلی‌هایمان تجربه نکردیم. بچه‌های رشته تجربی خیلی بیشتر از این موضوع شاکی هستند. حتی اگر دبیرستان مان آزمایشگاه هم داشت از استفاده کردن از آن بی‌نصیب یا کم‌نصیب بودیم. چرا که همیشه باوقتی برای انجام دادن آزمایش‌ها نبود یا موادش موجود. بخش عملی کتاب را می‌خواندیم و حفظ می‌کردیم و تئوریک امتحان می‌دادیم. دبیر علوم می‌گفت اگر این ماده را آرام آرام روی آن ماده بریزیم رنگش بنفش می‌شود و ما باید از او قبول می‌کردیم و توی امتحان همان را می‌نوشتیم. البته از حق نگذریم، معمولاً در سال، یک باری به عنوان اردو به یک آزمایشگاه ما را می‌بردند و می‌گفتند بچه‌ها اینجا آزمایشگاه است. بعد تمام وسایلی که عکس‌شان را در کتاب دیده بودیم را نشان می‌دادند و یکی دو آزمایش را مسئول آنجا انجام می‌داد تا خدای نکرده درس هائوری محض نباشند و ما یکی دو ماده شیمیایی را از نزدیک دیده باشیم یا این که بفهمیم فیزیک فقط آن معادله‌هایی نیست که پای تخته حل می‌کنیم. البته بعداً تکنولوژی پیشرفت کرد و دیگر همان آزمایشگاه رفتن هم نیاز نبود. روی پرده پروژکتور برایمان فیلم آزمایش‌ها را پخش می‌کردند. بالاخره آدمیزاد نباید ناشر باشد. اگر این متن را می‌خوانید و فکر می‌کنید سیاه‌نمایی می‌کنم، شما جزو آن درصد خوشبخت دانش‌آموزهایید که باید بروید و کلاه‌تان را ببندارید هوا. چرا که گویی بخشنامه‌ها برای شما فقط کلمات روی کاغذ نبوده‌اند و واقعا اجرا می‌شدند و این واقعا مایه مباهات است. چه بر سر انگیزه دانش‌آموزی می‌آید که با این امکانات می‌خواهد پژوهشگری کند یا درس یاد بگیرد. نمی‌شد از احساساتی که مدرسه به ما می‌دهد گفت و اشاره‌ای به نبود امکانات نکرد و حرفی از انگیزه‌ای که از دانش‌آموزان می‌شد، نگفت.

تعطیلی مدرسه

اما خودمانیم. بهترین بخش مدرسه، تمام شدنش است. آن وقت‌هایی که از پنج دقیقه زودتر کوله‌هایمان روی دوشمان است و بالاخره زنگ خانه می‌خورد و سمت در می‌دویم. زنگ تفریح‌ها، تعطیلات نوروز، تابستان عزیز. قسمت‌های خوشی که از مدرسه نام بردیم. هرچقدر هم که قوی باشند، حریف خوشی تعطیلی نمی‌شوند. اصلاً خوشگذرانی‌ای را که قرار باشد صبح خروس خوان، ساعت ۷ به تو بدهند، می‌خواهیم که ۱۰۰ سال اصلاً ندهند و بگذارند بخوابی. اینها حرف‌های من نیست. از چندین دانش‌آموز پرسیدم آن بخش مدرسه که حس خوبی به شما می‌داد، کجا بود؟ همه گفتند تعطیل شدنش. بدون استثنا. راستش را بخواهید به خاطر این از آنها پرسیدم که خودم اصلاً چیزی به ذهنم نمی‌رسید. نمی‌دانم خوبی‌های مدرسه کمترند که این قدر زیاده از حد در ذهن مان نمانده‌اند یا ما عادت داریم غر مدرسه را برزیم و به خوبی‌هایش کمتر فکر می‌کنیم. بعید نیست این فراموشی از عادت به غر باشد. آخر یادم هست پایان هر تابستان ته دلم برای مدرسه دلتنگ بود؛ یعنی هرچند که بلندبلند غر آغاز شدنش را به این و آن می‌زدم و دوره راه می‌افتادم توی خانه و فضای مجازی و می‌گفتم که یک مهر خر است و بوی ماه مهر بد است و فلان و بیسار ولی در کنارش یک ذوقی هم بود. کیف و کفش‌هایم را کنار می‌گذاشتم و توی گروه کلاسی پیام می‌دادم تا دوباره فعال شود و از مدرسه سراغ دبیرهای دوست‌داشتنی و منقور سال پیش را می‌گرفتم تا ببینم با آنها کلاس دارم یا نه. درست یادم نمی‌آید دقیقا دلم برای چه چیز تنگ می‌شد. لابد یک خوبی‌هایی داشته که آن طور دلم قیلی‌ولی می‌رفته برای شروع ماه مهر. نمی‌دانم همه جای جهان این طور است یا نه ولی می‌دانم در ایران این مسئله خیلی فراگیر است و مختص به یک اقلیم و یک دوره سنی خاص نیست. از کلاس اولی‌ها گرفته تا دبیرستانی‌ها. همه همزمان که غر بوی ماه مهر را می‌زنند حال و هوای شان مهربانه است.

دوره دوم مدرسه

دوره دوم دبیرستان اما برای خیلی‌ها دوره بهتری است. اگر دیوکنکورا از همان سال دهم خرتان را نگیرد و اجازه بدهد طعم درس‌های رشته تخصصی خودتان را بچشید، قرار است زیادی انگیزه بگیرید؛ دورانی که انتخاب رشته کرده‌ای و در رشته محبوب خود مشغول درس خواندن هستی. رشته‌ای که بعد از استرس‌های زیاد و جنگ و دعوا و تحقیق و پژوهش فهمیده‌ای بیشتر از باقی‌شان به دردت می‌خورد. درس‌ها تخصصی‌تر شده‌اند و دبیرها کاربلدتر از دوره متوسطه اول هستند. جواب سؤال‌های بیشتری را می‌دانند و کمی به درسی که می‌دهند علاقه‌مندترند. هر دبیر، اگر خوش‌ذوق باشد تبلیغ رشته خودش را می‌کند و می‌گوید اگر این رشته را در دانشگاه ادامه دهید چه در انتظاران است. این گونه می‌شود که شما مدام در فکر آینده هستید. در فکر مقطع بعدی تحصیلی. مشغول پیدا کردن چیزی که می‌خواهید به آن تبدیل شوید و همه اینها امید و انگیزه و خیلی از احساسات خوب دیگر را در انسان بیدار می‌کند. کتاب‌های دبیرستان به هم مربوطند و تو هم به آنها. انگار هر کتاب مکمل کتاب دیگری است و تو می‌فهمی باید همه را یاد بگیری، حتی اگر مورد علاقه‌ات نباشند. اگر هنرستانی باشی برای اولین بار طعم هنر را کنار آدم‌های هنرمند می‌چشی و شب‌های ژوژمان با این که در حال سختی کشیدنی، لبخند رضایت داری که این همان سختی‌ای است که خودت انتخابش کردی و رنج عزیز تو است و مایه رشدت. خودت بزرگ‌تر شده‌ای و سؤال‌های توی سرت بیشتر شده و میل‌ت به علم‌آموزی هم. اینجاست که اگر موقع انتخاب رشته به دنبال علاقه‌ات رفته باشی، دوره دوم دبیرستان برایت دنیایی انگیزه به همراه دارد.

